



علوی

پایه سوم، شماره ۳

گنجینه‌ی تابستان

این قصه:

نقاش زیبا

نقاش زیبا



روزی روزگاری، کودکی در یک صبح بهاری برای گردش به باغی سرسبز رفت. همین که وارد باغ شد، چشمش به گل‌های رنگارنگ افتاد. گل‌های سرخ، زرد، بنفش و آبی در کنار هم منظره‌ای زیبا ساخته بودند. پرنده‌ها روی شاخه‌ها آواز می‌خواندند، نسیم آرامی میان برگ‌ها می‌وزید و قطره‌های باران روی برگ‌های سبز می‌درخشیدند. کودک با شگفتی به اطراف نگاه کرد و با خودش گفت:

«چه کسی این همه گل زیبا را آفریده است؟ چه کسی باران را فرستاده تا گل‌ها را سیراب کند؟ چه کسی نسیم را آفریده تا گلبرگ‌ها را نوازش دهد؟»

او هرچه بیشتر در باغ قدم می‌زد، زیبایی‌های بیشتری می‌دید. پروانه‌ها روی گل‌ها می‌نشستند، زنبورها از گلی به گل دیگر می‌رفتند و عطر خوش گل‌ها همه جا را پر کرده بود. کودک فهمید که این همه زیبایی نمی‌تواند اتفاقی باشد. او سرش را به سوی آسمان بلند کرد و با لبخند از باغ پرسید: نقاش این باغ چه کسی است؟ مشخص است که نقاشش عالی و بی‌نظیر است.

باغ پاسخ داد: خداوند، نقاش بزرگ دنیا، این باغ زیبا، گل‌های رنگارنگ، باران، نسیم و همه‌ی زیبایی‌های طبیعت را آفریده است.

کودک از خداوند به خاطر این همه نعمت و زیبایی سپاسگزاری کرد و تصمیم گرفت همیشه از گل‌ها، درختان و همه‌ی آفریده‌های خداوند به خوبی مراقبت کند.



فرزندم با توجه به متن به سوالات زیر پاسخ بده.

۱_ کودک با دیدن باغ از خودش چه پرسشی کرد؟

.....

.....

۲_ باغ در پاسخ به پرسش کودک چه گفت؟

.....

.....

۳_ کودک پس از فهمیدن اینکه آفریدگار طبیعت خداوند است، چه تصمیمی گرفت؟

.....

.....

